

رستاخیز عیسی

¹پس در روز اوّل هفته، هنگام سپیده صبح، حنوطی را که درست کرده بودند با خود برداشته، به سر قبر آمدند و بعضی دیگران همراه ایشان.² و سنگ را از سر قبر غلطانیده دیدند.³ چون داخل شدند، جسد خداوند عیسی را نیافتند.⁴ و واقع شد هنگامی که ایشان از این امر متحیر بودند که ناگاه دو مرد در لباس درخشنده نزد ایشان بایستادند.⁵ و چون ترسان شده، سرهای خود را به سوی زمین افکنده بودند، به ایشان گفتند: چرا زنده را از میان مردگان می‌طلبید؟⁶ در اینجا نیست، بلکه برخاسته است. به یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود شما را خبر داده،⁷ گفت: ضروری است که پسر انسان به دست مردم گناهکار تسلیم شده، مصلوب گردد و روز سوم برخیزد.⁸ پس سخنان او را به خاطر آوردند.⁹ و از سر قبر برگشته، آن یازده و دیگران را از همه این امور مطلع ساختند.¹⁰ و مریم مجدلیه و یونا و مریم مادر یعقوب و دیگر رفقای ایشان بودند که رسولان را از این چیزها مطلع ساختند.¹¹ لیکن سخنان زنان را هذیان پنداشته، باور نکردند.¹² اما پطرس برخاسته، دوان دوان به سوی قبر رفت و خم شده، کفن را تنها گذاشته دید. و از این ماجرا در عجب شده، به خانه خود رفت.

ظهور عیسی در راه عمواس

¹³و اینک، در همان روز دو نفر از ایشان می‌رفتند به سوی قریه‌ای که از اورشلیم به مسافت شصت تیر پرتاب دور بود و عمواس نام داشت.¹⁴ و با یکدیگر از تمام این وقایع گفتگو می‌کردند.¹⁵ و چون ایشان در مکالمه و مباحثه می‌بودند، ناگاه خود عیسی نزدیک شده، با ایشان همراه شد.¹⁶ ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.¹⁷ او به ایشان گفت: چه حرف‌هاست که با یکدیگر می‌زنید و راه را به کدورت می‌پیمایید؟¹⁸ یکی که کلیوپاس نام داشت در جواب وی گفت: مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه در این ایام در اینجا واقع شد واقف نیستی؟¹⁹ به ایشان گفت: چه چیز است؟ گفتندش: درباره عیسی ناصری که مردی بود نبی و قادر در فعل و قول در حضور خدا و تمام قوم،²⁰ و چگونه رؤسای کهنه و حکام ما او را به فتوای قتل سپردند و او را مصلوب

¹Now upon the first day of the week, very early in the morning, they came unto the sepulchre, bringing the spices which they had prepared, and certain others with them.² And they found the stone rolled away from the sepulchre.³ And they entered in, and found not the body of the Lord Jesus.⁴ And it came to pass, as they were much perplexed thereabout, behold, two men stood by them in shining garments.⁵ And as they were afraid, and bowed down their faces to the earth, they said unto them, Why seek ye the living among the dead?⁶ He is not here, but is risen: remember how he spake unto you when he was yet in Galilee,⁷ Saying, The Son of man must be delivered into the hands of sinful men, and be crucified, and the third day rise again.⁸ And they remembered his words,⁹ And returned from the sepulchre, and told all these things unto the eleven, and to all the rest.¹⁰ It was Mary Magdalene, and Joanna, and Mary the mother of James, and other women that were with them, which told these things unto the apostles.¹¹ And their words seemed to them as idle tales, and they believed them not.¹² Then arose Peter, and ran unto the sepulchre; and stooping down, he beheld the linen clothes laid by themselves, and departed, wondering in himself at that which was come to pass.¹³ And, behold, two of them went that same day to a village called Emmaus, which was from Jerusalem about threescore furlongs.¹⁴ And they talked together of all these things which had happened.¹⁵ And it came to pass, that, while they communed together and

ساختند.²¹ اما ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می‌باید اسرائیل را نجات دهد. و علاوه بر این همه، امروز از وقوع این امور روز سوم است،²² و بعضی از زنان ما هم ما را به حیرت انداختند که بامدادان نزد قبر رفتند،²³ و جسد او را نیافته، آمدند و گفتند که فرشتگان را در رؤیا دیدیم که گفتند او زنده شده است.²⁴ و جمعی از رفقای ما به سر قبر رفته، آن چنانکه زنان گفته بودند یافتند، لیکن او را ندیدند.²⁵ او به ایشان گفت: ای بی‌فهمان و سست‌دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته‌اند.²⁶ آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را ببند تا به جلال خود برسد؟²⁷ پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود.

²⁸ و چون به آن دهی که عازم آن بودند رسیدند، او قصد نمود که دورتر رود.²⁹ و ایشان الحاح کرده، گفتند که با ما باش. چونکه شب نزدیک است و روز به آخر رسیده. پس داخل گشته، با ایشان توقف نمود.³⁰ و چون با ایشان نشست، نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، به ایشان داد.³¹ که ناگاه چشمانشان باز شده، او را شناختند. و در ساعت از ایشان غایب شد.³² پس با یکدیگر گفتند: آیا دل در درون ما نمیسوخت، وقتی که در راه با ما تکلم می‌نمود و کتب را بجهت ما تفسیر می‌کرد؟³³ و در آن ساعت برخاسته، به اورشلیم مراجعت کردند و آن یازده را یافتند که با رفقای خود جمع شده³⁴ می‌گفتند: خداوند در حقیقت برخاسته و به شمعون ظاهر شده است.³⁵ و آن دو نفر نیز از سرگذشت راه و کیفیت شناختن او هنگام پاره کردن نان خبر دادند.

ظهور عیسی و توصیه او

³⁶ و ایشان در این گفتگو می‌بودند که ناگاه عیسی خود در میان ایشان ایستاده، به ایشان گفت: سلام بر شما باد.³⁷ اما ایشان لرزان و ترسان شده، گمان بردند که روحی می‌بینند.³⁸ به ایشان گفت: چرا مضطرب شدید و برای چه در دلهای شما شبهات روی می‌دهد؟³⁹ دستها و پاهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من گذارده ببینید، زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد، چنانکه می‌نگرید که در من است.⁴⁰ این را گفت و دستها و پاهای خود را بدیشان

reasoned, Jesus himself drew near, and went with them.¹⁶ But their eyes were holden that they should not know him.¹⁷ And he said unto them, What manner of communications are these that ye have one to another, as ye walk, and are sad?¹⁸ And the one of them, whose name was Cleopas, answering said unto him, Art thou only a stranger in Jerusalem, and hast not known the things which are come to pass there in these days?¹⁹ And he said unto them, What things? And they said unto him, Concerning Jesus of Nazareth, which was a prophet mighty in deed and word before God and all the people:²⁰ And how the chief priests and our rulers delivered him to be condemned to death, and have crucified him.²¹ But we trusted that it had been he which should have redeemed Israel: and beside all this, to day is the third day since these things were done.²² Yea, and certain women also of our company made us astonished, which were early at the sepulchre;²³ And when they found not his body, they came, saying, that they had also seen a vision of angels, which said that he was alive.²⁴ And certain of them which were with us went to the sepulchre, and found it even so as the women had said: but him they saw not.²⁵ Then he said unto them, O fools, and slow of heart to believe all that the prophets have spoken:²⁶ Ought not Christ to have suffered these things, and to enter into his glory?²⁷ And beginning at Moses and all the prophets, he expounded unto them in all the scriptures the things concerning himself.²⁸ And they drew nigh unto the village, whither they went: and he

نشان داد.⁴¹ و چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده، در عجب مانده بودند، به ایشان گفت: چیز خوراکی در اینجا دارید؟⁴² پس قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند.⁴³ پس آن را گرفته پیش ایشان بخورد.

⁴⁴ و به ایشان گفت: همین است سخنانی که وقتی با شما بودم گفتم ضروری است که آنچه در تورات موسی و صحف انبیا و زبور دربارهٔ منمکتوب است به انجام رسد.⁴⁵ و در آن وقت ذهن ایشان را روشن کرد تا کتب را بفهمند.⁴⁶ و به ایشان گفت: بر همین منوال مکتوب است و بدینطور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد.⁴⁷ و از اورشلیم شروع کرده، موعظه به توبه و آمرزش گناهان در همهٔ امّت‌ها به نام او کرده شود.⁴⁸ و شما شاهد بر این امور هستید.⁴⁹ و اینک، من موعود پدر خود را بر شما می‌فرستم. پس شما در شهر اورشلیم بمانید تا وقتی که به قوّت از اعلیٰ آراسته شوید.

صعود عیسی

⁵⁰ پس ایشان را بیرون از شهر تا بیت عنّیا برد و دستهای خود را بلند کرده، ایشان را برکت داد.⁵¹ و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته، به سوی آسمان بالا برده شد.⁵² پس او را پرستش کرده، با خوشی عظیم به سوی اورشلیم برگشتند.⁵³ و پیوسته در معبدمانده، خدا را حمد و سپاس می‌گفتند. آمین.

made as though he would have gone further.²⁹ But they constrained him, saying, Abide with us: for it is toward evening, and the day is far spent. And he went in to tarry with them.³⁰ And it came to pass, as he sat at meat with them, he took bread, and blessed it, and brake, and gave to them.³¹ And their eyes were opened, and they knew him; and he vanished out of their sight.³² And they said one to another, Did not our heart burn within us, while he talked with us by the way, and while he opened to us the scriptures?³³ And they rose up the same hour, and returned to Jerusalem, and found the eleven gathered together, and them that were with them,³⁴ Saying, The Lord is risen indeed, and hath appeared to Simon.³⁵ And they told what things were done in the way, and how he was known of them in breaking of bread.³⁶ And as they thus spake, Jesus himself stood in the midst of them, and saith unto them, Peace be unto you.³⁷ But they were terrified and affrighted, and supposed that they had seen a spirit.³⁸ And he said unto them, Why are ye troubled? and why do thoughts arise in your hearts?³⁹ Behold my hands and my feet, that it is I myself: handle me, and see; for a spirit hath not flesh and bones, as ye see me have.⁴⁰ And when he had thus spoken, he shewed them his hands and his feet.⁴¹ And while they yet believed not for joy, and wondered, he said unto them, Have ye here any meat?⁴² And they gave him a piece of a broiled fish, and of an honeycomb.⁴³ And he took it, and did eat before them.⁴⁴ And he said unto them, These are the words which I spake unto

you, while I was yet with you, that all things must be fulfilled, which were written in the law of Moses, and in the prophets, and in the psalms, concerning me.⁴⁵ Then opened he their understanding, that they might understand the scriptures,⁴⁶ And said unto them, Thus it is written, and thus it behoved Christ to suffer, and to rise from the dead the third day:⁴⁷ And that repentance and remission of sins should be preached in his name among all nations, beginning at Jerusalem.⁴⁸ And ye are witnesses of these things.⁴⁹ And, behold, I send the promise of my Father upon you: but tarry ye in the city of Jerusalem, until ye be endued with power from on high.⁵⁰ And he led them out as far as to Bethany, and he lifted up his hands, and blessed them.⁵¹ And it came to pass, while he blessed them, he was parted from them, and carried up into heaven.⁵² And they worshipped him, and returned to Jerusalem with great joy:⁵³ And were continually in the temple, praising and blessing God. Amen.